

دخترم کو؟

مہین خانم، خواہر پری، بہ بیست سی نفری کہ ہمراہش بودند گفت: «یہ دقیقہ صبر کنین تا بتول خانم رو ہم صدا بزئم. شاید بخواد بیاد دخترش رو ببینہ. خیلی نگران محبوبہ خانمہ.» محبوبہ زنِ برادر مہین بود. شوہر و مادر شوہرش حدود بیست روز قبل او را برای معالجہ بردہ بودند تہران.

وقتی مہین خانم در خانہ بتول خانم را زد، او داشت نمازش را کہ قضا شدہ بود می خواند. دخترش در را باز کرد و زن سر نماز شنید کہ مہین خانم با صدای بلند می گوید: «مژدہ بدین! مژدہ بدین! محبوبہ خانم برگشتہ.» بتول خانم نمازش را تمام کرد و بہ سرعت خودش را بہ حیاط رساند.

- راست می گین؟

- بلہ. فرستادن کہ بریم دیدنشون. سر راہ گفتم شما ہم اگہ می خواین، با ما بیاین دخترتون رو ببینین.

- حالش خوب شدہ؟ معالجہ شدہ؟

- حتماً. اگہ نشدہ بود کہ بر نمی گشتن. شما ہم مایلین بیاین؟

- یہ دقیقہ صبر کن تا حاضر بشم.

ہمہ افراد خانوادہ بتول خانم در مدت کوتاہی بہ دنبال مہین خانم و افراد خانوادہ شوہرش، بہ طرف خانہ محبوبہ خانم بہ راہ افتادند. در کوچہ باغہا می رفتند و با ہم گپ می زدند. گاہی جوانی یا کودکی از شاخہہای آویزان از دیوار باگی، توتی می چید و می خورد. پس از چند دقیقہ بتول خانم کہ سخت نگران حال دخترش بود، گفت: «حالا کی بہ شما خبر دادہ؟ چہ طور فهمیدین؟»

- چی رو؟

- کہ مادرتون و محبوبہ و شوہرش برگشتن؟

- پری رو فرستادن کہ بہ ما خبر بدہ.

بتول خانم تازہ پری را دید. بہ طرف او رفت و گفت: «پری جان! راست می گی؟ کی اومدن؟ دختر من حالش خوب شدہ؟»

پری سرش را پائین انداختہ بود و هیچ نمی گفت. بتول خانم ادامہ داد: «ہر سہ تاشون اومدن؟ محبوبہ ہم اومدہ؟ کی رسیدن؟» پری باز ہم هیچ نگفت. دوبارہ بہ راہ افتادند. مدتی کہ گذشت،

بتول خانم رو بہ مہین خانم کرد و گفت: «شما مطمئنین کہ این بچہ راست می گہ؟»

- چرا باید دروغ بگه؟ بچه آروم و خوبیه.

وقتی از پل روی رودخانه نزدیک خانه پدری مهین خانم رد شدند، همه بر سرعتشان افزودند. آن قدر هیجان زده بودند که متوجه نشدند پری با آنها به خانه نیامد.

آن جماعت سی چهل نفری که وارد خانه شد، مادر بزرگ پری داشت سماور را روشن می کرد. سگ نگهبان خانه شروع کرد به پارس کردن.

مادر بزرگ قبل از آمدن آنها متوجه شده بود که نوه کوچکش، پری، غیبت زده؛ اما فکر این را نکرده بود که جای دوری رفته باشد. صدای سگ که آمد، فکر کرد پری است که به خانه بازگشته. او را صدا زد و ناباورانه، با یک گروه سی چهل نفره روبرو شد.

- به به ، خوش اومدین. چی شده که یادی از ما کردین؟

بتول خانم پس از سلامی کوتاه گفت: «محبوبه من خوب شده؟ کو؟ کجاست؟»
مادر بزرگ داشت از تعجب شاخ در می آورد.

- محبوبه خانم؟ خبری شده؟ شما خبری از اونا دارین؟ اتفاقی افتاده؟

بتول خانم بی اعتنا به حرفهای مادر بزرگ، در همه اتاقها را یکی یکی باز می کرد و می پرسید:
«محبوبه من کو؟ دخترم کو؟» همه متأثر شده بودند.

مهین خانم داشت از خجالت آب می شد. همین که مطمئن شد خواهر کوچکش دروغ گفته، با نگاه به دنبال او گشت تا پوستش را بکند. با دروغش آبروی او را برده بود. هم پهلوی خانواده شوهرش و هم خانواده بتول خانم. وقتی پری را پیدا نکرد، به سرعت از خانه بیرون رفت. پری را دید که آن سوی پل ایستاده و به طرف خانه نگاه می کند. با انگشت اشاره او را تهدید کرد. پشت سر مهین خانم عده زیادی بیرون آمده بودند. همین که مهین خانم شروع به دویدن کرد تا پری را بگیرد و تنبیه کند، دیگران هم به دنبالش دویدند. ابتدا دخترک مات و مبهوت به آنها نگاه می کرد، اما پس از لحظه ای فرار را بر قرار ترجیح داد و گریخت. به سرعت دوید. به سوی راههای ناشناخته، بدون توقف، فقط می دوید. می پرید.

مهین خانم خواهرکش را که دور می شد نگاه کرد و ترسید.